

درس ششصد و هشتاد و سوم

کیفیت اخذ جنس از ماده و فصل از صورت بنا بر حکمت مشاء (۳)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مرحوم آخوند در بحث کیفیت استحصال جنس از ماده و فصل از صورت صحبت را بر همان مبنای قوم به اینجا رساندند که جنس به خاطر آن جنبه ابهامی که دارد باید از ماده اخذ بشود و نمی شود که از صورت اخذ بشود چون صورت جنبه تحصیل شیء است و تحصیل شیء جنبه ابهام ندارد. بنابراین اگر قرار باشد او هم جنبه ابهام داشته باشد پس شیء دیگر متعین نیست و در خارج مشخص نیست. این وسط یکی باید عهده دار تشخیص باشد، ماده که جنبه مشترک است پس در اینجا اگر خود صورت هم یک جنبه مشترک بین اشیاء متعدده باشد پس جنبه متعینه چه خواهد بود؟ آن جنبه متعینه عبارت از همان جنبه صورتیت شیء است که صورتیت شیء آن حیثیتی است که به آن شیء تشخیص می دهد و وقتی که آن صورت در خارج تحقق پیدا می کند شما می توانید به او اشاره کنید شما می توانید به او نگاه کنید، می توانید او را لمس و احساس کنید و تا قبل از این قابل احساس نیست. این حقیقتی که قابل احساس است در صورتی است که صورت مشخصه داشته باشد. بنابراین ما نمی توانیم جنسیت را از صورت مشخصه انتزاع کنیم یعنی صورت مشخصه صورتی است که انحصار به یک شیء خاص دارد و حتی به بغل دستی خودش قابل سرایت نیست؛ برای خود او و هویت خارجی اوست. این کلامی است که مرحوم آخوند در تقریر این مطالب رایج در باب کلیات خمس و ذاتی باب ایساغوجی در آنجا می فرمایند و جنس و فصل را ذاتی می گیرد و نوع را ذاتی می گیرد و عرض خاص و عام هم جزو ذاتیات باب ایساغوجی هستند.

بر این مبنا مطلب تمام و درست است؛ یک جنسی داریم که ذاتی شیء است که مابه‌الاشتراک اوست و یک حقیقتی است که ما او را احساس می کنیم مثلاً وقتی شما اطلاع ناقصی از یک شیء داشته باشید، وقتی وارد اتاق بشوید، از حرکت یک شیء احساس می کنید که آنچه در اتاق هست باید متحرک باشد، جامد نباید باشد، باید حیوان باشد ولی هنوز نمی دانیم چیست و هنوز چشمتان را باز نکردید، فحوص نکردید، لمس نکردید و نمی دانید اما همین قدر از آن تموجی که در اطراف خودتان پیدا می شود احساس می کنید که جنبه‌ای باید در اینجا باشد چون شیء جامد که حرکت ندارد پس این باید یک جنبه باشد، فوراً در ذهن شما یک مابه‌الاشتراکی می آید؛ مابه‌الاشتراکی که بین همه حیوانات وجود دارد. حالا شاید این جنبه هرّه‌ای باشد یا

انسان باشد یا غنم باشد، بالأخره از این نقطه نظر این مابه‌الاشتراک را احساس می‌کنید و این مابه‌الاشتراک جنس بعید می‌شود بعد وقتی که آمدید و یک مقداری به او نزدیک شدید و دست زدید و متوجه شدید که این از جنس انسان است باز آن انسان بودنش را شما در اینجا به عنوان یک شیء مشترک احساس می‌کنید که بین همه انسان‌ها هست ولی دیگر از نقطه نظر صنف و خصوصیاتش نمی‌توانید ادراک بکنید تا اینکه بالأخره به یک جهت متمایز می‌رسید که آن جنبه متمایز دیگر با بقیه تفاوت دارد و منحصر می‌شود و آن اینکه چشم‌تان را باز می‌کنید و خود او را می‌بینید اصلاً که این مثلاً زید بن ارقم است یا مثلاً از دست زدن به او به نحوی برای شما رفع ابهام می‌شود که شخص به طور کلی مشخص می‌شود.

خب این جنبه‌های کلی که در اینجا احساس می‌شود، این جنبه‌ها همان جهات مشترکی است که عقل در تحلیل عقلی، این جهات مشترک را متمایز می‌کند و به او اسم جنس یا نوع می‌دهد و در اینجا جنس قریب و بعید درست می‌کند و اینها همه ذاتی آن شیء است. اضافه بر او وقتی که کاملاً تشخیص آن روشن شد، آن‌گاه شما می‌گویید که این فلان شخص است. [وقتی] صورت نوعیه او کاملاً متمایز باشد و شما بتوانید این مسئله را فرق بگذارید با آن جهت اشتراک، خب این مسئله از این نظر درست است یعنی از این نظر مرحوم آخوند می‌فرمایند که اشکالی متوجه این قضیه - همان اتخاذ جنس از ماده - نیست.

ولی در اینجا یک مسئله‌ای که مورد توجه و نظر است این است که ما در بحث قضیه اصالت وجود و در قضیه وحدت وجود و در قضیه تشخیص وجود - البته مرحوم آخوند به بعضی از اینها در اینجا اشاره می‌کنند - یک مطلبی داریم و آن اینکه هر شیئی که تشخیص پیدا می‌کند خودش است و هیچ مابه‌الاشتراکی در اینجا نیست؛ مابه‌الاشتراک به عنوان اینکه یک حقیقتی باشد که آن حقیقت، مشترک باشد و بعد از طرف پروردگار و رب الارباب در اینجا به او یک افاضه نوعیه بشود و او را از این جهت اشتراک خارج بکند و به صورت این شیء متمایز به این نحو در بیاورد.

البته این مطلبی که بنده عرض می‌کنم با آنچه که مرحوم آخوند می‌گویند کمی تفاوت دارد، من الآن آنچه را که مورد نظرم هست عرض می‌کنم و وقتی که این قضیه روشن شد بعد آن وقت آنچه را که مرحوم آخوند در اینجا بیان می‌کنند آن را عرض می‌کنم تا آن اختلاف مشخص بشود و اتفاقاً در همین حواشی هم به این مسئله اشاره‌ای نشده است.

حالا قبل از اینکه به این مسئله بپردازیم، در بحث کیفیت استحصال ماهیت از وجود اگر نظر رفقا باشد سابق گفتیم که ماهیت نه شیء عدمی است و نه شیئی است موجود؛ مابایزاء وجود که همان حقیقت بساطت وجود باشد. شیء عدمی نیست به خاطر اینکه **العدم لا یُخْبِرُ عنه و لا یُخْبِرُ به** در حالی که ما به ماهیات توجه داریم و روی ماهیات حساب‌های مختلفی بار می‌کنیم؛ شیرینی با شوری تفاوت می‌کند و این دو یکی نیست

پس معلوم می‌شود دو چیز است، سیاهی با سفیدی متفاوت است اینها دو چیز هستند و **هَلَمْ جَرًّا**.

انضمامی نبودن وجود ماهیات

پس ماهیات در خارج موجود هستند و لکن آیا وجود اینها وجود انضمامی است؟ یعنی دو نحوه از وجود داریم که یک وجود همان وجود بساطت حق است که مبدأً اعلی است و وجود دوم وجود ماهیات است که قالب‌بندی این وجود است و او از جای دیگر می‌آید به این می‌خورد - مثل دو شیء ترکیبی - و بعد آن شیء خارج پیدا می‌شود؟ خب طبعاً این مسئله متنفی است و ادله نافیۀ خودش را دارد و نیازی به بسط و اینها ندارد.

مطالبی در مسئله علم باری

حتی در مسئله و قضیه علم باری آیا معنا دارد که ما برای ذات باری یک ذهن و نفسی مثل انسان تصور کنیم همان طوری که در ذهن انسان، ماهیات اشیاء به صورت صورت در آنها نقش دارد، در ذهن باری و در نفس باری هم قبل از خلقت اشیاء، این اشیاء به صورت صورت عکاسی و صورت تصویر در آنجا وجود دارد قبل از اینکه هنوز وجود خارجی پیدا نکرده است؟ آیا مسئله به این کیفیت بود؟! خدا که نفس ندارد! خدا که ذهن ندارد! خدا که تصور ندارد تا بیاید تصور بکند و این صورت را در آنجا به وجود بیاورد! حتی اگر قرار باشد ما برای خدا ذهن را تصور کنیم، آن صورتی را که خدا آن صورت را خلق می‌کند - بالآخره صورت مسبوق به عدم است و مسبوق به وجود نیست - و آن اراده‌ای که می‌کند و آن صورت را خلق می‌کند قبل از اینکه هنوز آن تشکّل خارجی به خودش بگیرد آن اراده از کجاست؟! مگر آن اراده غیر از همان وجود است؟! مگر در وجود حق ترکیب و ترکیب هست تا اینکه قدری از وجود حق عبارت از همان وجود بسیط باشد و قدری از او عبارت از همان اراده باشد که تعلق به صور نوعیه یا به صور - بنابر مثل افلاطونی - شخصیه می‌گیرد؟! آن صور شخصیه چه نحوه‌ای از وجود است؟! آیا خارج از وجود است یعنی عدم است؟! عدم صورت ندارد. اگر آن صور، صور نوعیه **نحو من الوجود** است خب وجود حق که بسیط است. بنابراین چگونه است که یک وجود بسیط در عین بساطت خودش دارای اختلاف می‌شود؟!!

لذا این یک مسئله‌ای است که من ندیدم - حالا رفقا نگاه کنند - در کلمات حکما نسبت به این نکته اشاره‌ای شده باشد که حتی بنابراین که ما در علم عنائی حق، آن صور را فقط صور علمیه صرفه - نه علمیه توأم با وجود شخصی آن صورت علمیه - که حالا بعد در ظرف زمان خودش این صورت تشخص خارجی پیدا می‌کند، حتی اگر ما این را صورت علمیه بدانیم **هو نحو من الوجود** و این **نحو من الوجود** چه نحوی است؟ یعنی وجودی است که این عبارت از همان حقیقت شیء است؟ خب ما هم همین را می‌گوییم و غیر از این در

تطوری بودن وجود

بله، از نقطه نظر تطوّر در وجود، وجود متطوّر است؛ گاهی به این شکل است گاهی به شکل دیگر است. از نقطه نظر تجرد گاهی تجردش تجرد تام است گاهی تجردش تجرد کم است ولی بالأخره اصل یکی است و همه اینها دارای خصوصیات مختلفی هستند و بر حسب شرایط تفاوت می‌کنند. (۱۴) الآن دریا را در نظر بگیرید، تمام این تطوراتی که در این قضیه واقع می‌شود همه دارای همان اصل واحد است. دریا دریاست و از جای دیگر چیزی نباید ضمیمه او بشود. الآن به صورت آب متراکم است و طوفان‌ها به این کیفیت است، بعد همین دریا [همین دریایی که دارای ثقل است و خصوصیات خاص خودش را دارد] رقیق می‌شود و بعد از سطح زمین فاصله می‌گیرد. وقتی دریا به واسطه عاملی مثل گرما رقیق شود خود دریا از زمین فاصله می‌گیرد منتها نه همین طوری بلکه در آب یک حرکتی پیدا می‌شود و در مولکول‌های آن یک حرکتی پیدا می‌شود و به واسطه آن تغیراتی که در مولکول پیدا می‌شود رقت پیدا می‌کند و دیگر آن جاذبه زمین نمی‌تواند او را بگیرد، البته اگر قائل به جاذبه باشیم و اگر نباشیم که اصلاً قضیه کشک است!

اصلاً به نظر من جاذبه‌ای وجود ندارد! این رقتی که در اینجا هست آن رقت باعث می‌شود به واسطه عواملی از زمین فاصله می‌گیرد و بالا می‌آید ولی اصل خودش را از دست نداده است و می‌رود در آنجا به شکل دیگری در می‌آید بر حسب آن میزان رقتی که دارد و بر حسب شرایطی که در آن بالا هست در آن نقطه قرار می‌گیرد دوباره در آنجا به واسطه سرمایگی که پیدا می‌شود می‌بینید دوباره منجمد می‌شود یعنی یک حرکت و یک سیکل را همین طوری در خودش انجام می‌دهد بدون آن که اصل خودش را تغییر بدهد. ببینید صورت‌ها دارد تفاوت می‌کند ولی اصلش یکی است که همان دریاست یعنی دریا الآن پایین است حالا دریا بالا است، حالا دریا وسط هوا است و دوباره دریا پایین می‌آید. این حرکت‌هایی که الآن دارد در اینجا پیدا می‌شود که گاهی اوقات به صورت یخ پیدا می‌شود گاهی اوقات به صورت تگرگ پیدا می‌شود گاهی اوقات به صورت برف پیدا می‌شود اینها بر حسب شرایط خودش، این حرکت‌ها و صورت‌هایی که پیدا می‌شوند برای چیست؟ هر کدام از این صورت‌هایی که در اینجا حاصل می‌شود صورتی است که به اصل خود این برمی‌گردد نه شیء دیگر خارج از این! یعنی خود اصل این، این قابلیت را دارد؛ الآن به شکل مکعب است بعد به شکل کره در می‌آید که تگرگ است بعد به شکل قطره باران است بعد به شکل بخار است بعد هم می‌شود آب که اصلاً آب شکلی ندارد و چیزی است که متراکم می‌آید و می‌رود مثل موج و امثال ذلک می‌آید حرکت می‌کند.

آن صورت علمیه در ذات پروردگار بود و به حساب ما قبل از خلقت این عالم بوده و چشم نابینای ما

نمی‌تواند حقیقت اشیاء را ازلاً ادراک بکند بلکه آن محکوم به گذشت و مرور زمان است و برای ما تحقق این حوادث مجهول است تا وقتی که خود ما در همان لحظه حادثه قرار بگیریم. الآن بیست دقیقه به هشت است و برای ما یک ربع به هشت مجهول است. آیا شما می‌دانید من پنج دقیقه دیگر چه می‌خواهم بگویم؟! اطلاع ندارید. نه خود من اطلاع دارم نه شما اطلاع دارید، هم خودم نمی‌دانم چه می‌خواهم بگویم هم شما.

علم از مقوله مجردات

خلاصه می‌دانید این آقا امروز چه می‌خواهد بگوید؟ سرحال است یا نیست خلاصه سر کیف است؟ دیشب دعواش شده یا نشده است؟ بالأخره حالات انسان متفاوت است. این آقا حالا چه می‌خواهد تحویل ما بدهد، هیچ کسی خبر ندارد ولی آن کسی که این گوش را ندارد و به جای این، گوش دیگری دارد و به غیر از این چشم، چشم دیگری را دارد، آیا برای او واقعاً و حقیقتاً آن حقیقت لمسیه و حسیه - آن حقیقت حسیه‌ای که دارد الآن آن حقیقت را ادراک می‌کند همان طوری که شما الآن دارید این مطالب من را می‌فهمید - برای او فعلیت دارد یا ندارد؟! الآن برایش فعلیت دارد؛ یعنی کاملاً این مسئله برای او یک امر وجدانی است زیرا علم از مقوله مجردات است و مقوله مجردات محکوم زمان نیست؛ برای شما که الآن این حقایق علمی، صورت حسیه و لمسیه و وجدانیه دارد و اینها را احساس می‌کنید، وقتی که شما این را احساس می‌کنید و این را لمس می‌کنید، در اینجا چه احساسی در درون خود پیدا می‌کنید؟ چه احساسی را وجدان می‌کنید؟ یک واقعیت علمی که این واقعیت علمی را به واسطه مرور زمان به دست آوردید وجدان می‌کنید و اگر زمان ثابت می‌ماند، در یک لحظه ثابت می‌ماند، شما هیچ چیزی نمی‌دانستید. فقط یک حرف [می‌دانستید]؛ یک کلمه؛ «الف» یا «ب»، یک «ب» تمام شد دیگر زمان ایستاد، دیگر نه من می‌توانم صحبت کنم نه دیگر شما می‌توانید بشنوید، هیچ کدام!

پس برای اینکه من صحبت کنم احتیاجی به مرور زمان هست برای اینکه شما بشنوید احتیاج به مرور زمان هست برای اینکه اینها را یکی یکی در ذهنتان بسپارید احتیاج به مرور زمان هست، همه اینها احتیاج به مرور زمان دارند حالا وقتی که همه مقدمات را طی کردیم آنچه که حاصل می‌شود دیگر احتیاج به مرور زمان ندارد؛ یعنی وقتی که الآن این صحبت شد و این جمله گفته شد و شما روی این جمله فکر کردید که تمام اینها مضمول زمان هست بعد از اینها - می‌خواهم در همین جا شما را به صورت مثالی و ملکوتی شیء برسانم نه اینکه حالا در یک عالم دیگر و جهت دیگر و در یک نشئه دیگر - وقتی که شما این مقدمات زمانیه را طی کردید و برای شما یک حقیقت علمیه ثابت شد، دیگر در اینجا از زمان خارج شدید و آن دیگر زمان‌بردار نیست و آن دیگر با شما هست یعنی این طور نیست که اگر زمان به او بگذرد مثلاً تغییر پیدا کند.

بله، ممکن است شما بعداً باز روی آن فکر کنید و باز مطلب را پخته‌تر کنید ولی صحبت در آن فعلیتی

است که الآن دارد. آن فعلیتی که الآن پیدا می‌کنید در آن معنایی را که به دست آوردید دیگر ثابت است و آن دیگر نه به قبل مربوط است و نه به بعد، بله! مقدماتش به قبل ارتباط دارد تا اینکه شما به اینجا برسید ولی وقتی که رسیدید دیگر از زمان بیرون آمدید و فاصله گرفتید و حالا که فاصله گرفتید برای شما یک حقیقت ثابت شد و آن وجدانی را که در حقیقت ثابتتان دارید، اگر این چشم باز بشود، آن را وجدان بدون این مقدمات می‌کنید یعنی بدون اینکه شما زمانی را بخواهید برای رسیدن این مطلب طی کنید، بدون اینکه مجبور باشید از کسی یک ساعت حرف بشنوید، بدون اینکه مجبور باشید چشم‌هایتان را باز کنید و گوش‌هایتان را باز کنید تا بفهمید آقا چه دارد می‌گوید، بدون این چیزها همان حقیقت علمیه به واسطه آن چشم باطن صورت فعلیت پیدا می‌کند و وقتی صورت فعلیت پیدا کرد دیگر شما چه حال انتظاری دارید؟ انتظار ندارید؛ انتظار اینکه آیا انجام بشود ندارید. بله، از اینکه می‌دانید این قضیه در باطن هست، در زمان چشم‌تان را باز می‌کنید می‌بینید که هنوز ساعت پنج دقیقه به نه نشده، اوضاع را که می‌بینید می‌آید بین این واقعیتی که احساس کردید...

امام علیه‌السلام اصل الوجود و ظهور الوجود

حالا آن واقعیتی که احساس کردید جرقه‌ای بود، مکاشفه بود، جرقه در امام علیه‌السلام همیشگی است، اصلاً جرقه نیست بلکه او خودش اصل الوجود است یعنی خودش ظهور الوجود است؛ اصل الوجود باری تعالی است و ظهور وجود همان ولایت امام است. در امام علیه‌السلام جرقه معنا ندارد جنبه ارتباطی و اتصالی ازلاً و ابداً مستمر است ولی در ما جرقه هست.

گهی بر طارمِ اعلیٰ نشینیم *** گهی بر پشتِ پای خود نبینیم^۱

خب ما این طوری هستیم یک دفعه می‌بینی یک حال پیدا می‌شود و انسان یک واقعیت خارجی را می‌بیند. مثل اینکه خدمت رفقا گفتم که نشسته بودیم خدا مرحوم حاج هادی ابهری را بیمارزد او هم بود سن ما شانزده سال و نیم نزدیک هفده سال بود، روز نیمه شعبان هم بود اتفاقاً او هم داشت در خانه چپق می‌کشید و یک دفعه خنده‌ای کرد! گفتیم: هان حاجی چه شده است؟! نگفت. بعد اصرار کردیم، گفت: من دیدم امسال شما و برادرت و پدرت دارید دور کعبه طواف می‌کنید. خب اینکه قبلاً ندید.

اتفاقاً آن سال هم ما مکه رفتیم. یک آدم شانزده سال و نیم و هفده ساله آن هم در زمان شاه که از بیست سالگی برای مکه اجازه می‌دادند و بیست سال زودتر ممنوع بود و خب این به حسب مقدمات یک امر غیرعادی و تقریباً غیرممکن می‌نمود. ما اصلاً به او خندیدیم اصلاً هم [قبول] نکردیم. او هم گفت: حالا

^۱. گلستان سعدی، باب دوم در اخلاق درویشان، حکایت ۱۰.

بخندید. این قضیه گذشت و گذشت و دیگر بالأخره یک دفعه دیدیم دارد یک مسائلی انجام می شود و از اواخر ماه رمضان دیگر بنده خدایی آمد و مرحوم آقا را دعوت کرد و گفت که این دو [نفر] را هم بگیر و ... خلاصه خیلی فراز و نشیب پیدا کرد خیلی فراز و نشیب های عجیب و غریب پیدا کرد تا اینکه بالأخره همان طوری که ایشان فرموده بود ما خود را در آنجا یافتیم.

خب، این قبلاً که نبود بلکه آن موقع یک دفعه پیدا شد. یک دفعه یک جرعه ای می خورد و یک حقیقتی برای انسان منکشف می شود. این حقیقتی که الآن برای او منکشف شد آیا این حقیقت را لمس کرد یا نه؟ می دانید می خواهم چه بگویم؟! لمس کرد، نه اینکه فقط یک صورتی دید مثل یک سری چیزهایی که ما به حسب عادی می گوئیم، یک شکلی و ... نه، لمس کرد و گفت: شما را دیدم که دارید طواف می کنید یعنی وجود شما را احساس کردم، این وجود را احساس کردم. چه وقت انسان این وجود را احساس می کند؟! وقتی که خودش هم آنجا هست و دارد خودش هم طواف می کند. خودش هم آنجاست و دارد آن واقعه را می بیند. مثل اینکه ما الآن حقیقت فعلیه این جلسه را داریم لمس می کنیم بنده الآن دارم رفقا را در اینجا می بینم و شما هم دارید همه را می بینید، این واقعیت است که داریم لمس می کنیم و احساس می کنیم و قابل انکار هم نیست. نمی توانیم انکار کنیم. این واقعیتی که قابل لمس است چهار ماه قبل - شعبان و رمضان و شوال و ذی القعدة - دید ولی چهار ماه قبل در آنجا نیست بلکه یک ثانیه است اما برای ما چهار ماه و چهل سال و چهل میلیون سال است ولی برای او همه یک ثانیه است. او حقیقت را لمس کرد.

فرق لمس حقیقت با جنبه انتظار

حالا فرق لمس حقیقت با آن جنبه انتظار فقط یک چیز است و آن این است که می آید نفس از یک طرف این واقعیت را که لمس و حس کرده را در نظر می گیرد و می گوید که خب این **لا ینکر** است، از یک طرف نگاه به قضیه خارجی می کند می بیند الآن ماه شعبان است! من الآن در وجود خود یک هم چنین واقعه ای را لمس و احساس کردم در حالی که الآن ماه شعبان است. هان! پس آنچه را که لمس کردم چیز دیگر است و آنچه را که چشمم باید ببیند باید صبر کند؛ شعبان بگذرد، رمضان بیاید، شوال بیاید، ذی القعدة بیاید، ذی الحجه بیاید، آن موقع برای رسیدن به حس ظاهر انتظار می کشد نه برای خود تحقق وجود خارجی او یا وجود علمیه او - فرق نمی کند، وجود خارجی یعنی همین وجود واقعی، نه وجود خارجی به معنای وجود حسی - دیگر برای او انتظار نمی کشد، تمام شد. هزار نفر هم در دنیا بیایند [فرق نمی کند].

در آن وقت این قضایایی که پیش آمد اشکالاتی پیش آمد، فلان و این حرف ها حتی این قضیه ما در آن زمان به وزیر کشور هم رسید و گفت: نمی شود و اعلی حضرت بیست سال زودتر را اجازه نمی دهند و هیچ

راهی ندارد. گفتیم: شاه هم که می گوید: نه، دیگر از کجا برویم؟! کبوتر نیستیم که بلند شویم بال در بیاوریم خلاصه بالا و پایین هر چه می شد ما می رفتیم یقه این بیچاره را می گرفتیم، می گفت: عجب غلطی کردیم به اینها گفتیم! گفتیم: حاجی پس چه شد؟! چرا نشد؟! می گفت: صبر کن، صبر کن بابا - ترکی می گفت: صبر کن! - چرا این قدر عجله داری؟! اینکه می گوید: صبر کن، به خاطر این است که من یقین دارم. من دیدم، تو داری چه می گویی؟! می گویی: اجازه نداد؟! من اجازه نداد سرم نمی شود! من این را دیدم، حالا تو بگو که اجازه نداد و بالا شد و پایین شد و... من این را دیدم!

مثل اینکه بگویید: آقا شما گرسنه تان است می گویم که صبح صبحانه خوردم. می گوید: نه، آقا شما اشتباه می کنی! برو پی کارت کلهات بخار کرده و داغ شدی یک تخته ات کم است! من صبح صبحانه خوردم و الآن احساس سیری می کنم. من می فهمم الآن در چه حالی هستم حالا تو بگو که گرسنه هستی. یا اینکه فرض کنید بگویید: سیری. حالا اگر می خواهی ناهار ندهی، نده. دیگر چرا می گویی: سیری؟! من گرسنه هستم. اگر می خواهی [ما را] به خانه ات راه ندهی، نده ما می رویم یک خاکی بر سرمان می کنیم ولی بالآخره گرسنه مان است! آن احساسی را که یکی دارد در خودش که سیر است یا گرسنه است مگر کسی می تواند آن را رد کند؟! آن احساسی که شخصی راجع به ألم و درد دارد مگر می تواند رد کند؟! طرف می گفت: قلبم درد می کند و شب نمی خوابم، دکتر می روم می گوید: چیزی نیست! پدرم دارد درمی آید او می گوید: چیزی نیست. تو بیا به جای من تا ببینی چیزی هست یا چیزی نیست! من پدرم دارد اینجا درمی آید، می گوید: نه آقا برو چیزی نیست. بعداً تق می افتد می میرد می گوید: اِ مرد؟! خب حتماً یک چیزی بود! حتماً بواسیر داشت والا ما امتحان کردیم چیزی نبود!!

خلاصه این احساسی که نفس دارد می کند؛ در دلش و در وجودش دارد این احساس را می کند، این احساس قابل انتقال نیست تا اینکه شخصی بیاید خرده بگیرد، رد کند، نقض کند، اثبات کند. آن احساسی را که فرد دارد می کند با همین جرقه هایی که زده می شود، آن احساس قابل انکار نیست. افراد دیگر می ایستند نگاه می کنند، خب باید هم نگاه بکنند چون آن را ندارد لذا مجبور است همین طور نگاه کند مگر اینکه به او یک جرقه بخورد تا او هم آن احساس را پیدا بکند، آن وقت دیگر رها می کند یعنی همان احساسی که برای این پیدا شد جنبه وجدان صورت خارجی، نه جنبه فقط یک عکس چون اگر جنبه عکس باشد قابل انکار است قابل تردید است قابل یک چیزی است، ولی نه آنچه را که احساس می کند خود آن صورت خارجی را احساس می کند.

شما وقتی که در خواب می بینید که رفتید در یک منزل وارد شدید و افرادی را در آن منزل دیدید و سر یک صندوق رفتید و در صندوق را باز کردید و در آن صندوق مسائل و چیزهایی را مشاهده کردید، در خواب

یک واقعیت را تصویربرداری نمی‌کنید بلکه خودتان را در آن واقعیت حاضر می‌بینید و خودتان اقدام کننده و فاعل هستید یعنی شخص در خواب که منام را می‌بیند فاعل است نه اینکه نشسته و یک صورت فیلم به او نشان می‌دهند! این حالت فاعلیت در بیداری هم پیدا می‌شود و در کشف هم پیدا می‌شود. حالا این شخص می‌آید این دو قضیه را در کنار هم قرار می‌دهد. اینجاست که دو حقیقت را در اینجا انتزاع می‌کند؛ حقیقت اول حقیقت آن واقعیت و سایر واقعیاتی که دارد با چشمش می‌بیند. حقیقت دوم را که در اینجا می‌تواند داشته باشد این است که مشاهده می‌کند آنچه را که الآن دیده مربوط به ذی‌الحجه است و الآن در شعبان قرار دارد بین شعبان و ذی‌الحجه چهار ماه فاصله است پس می‌گوید: برای اینکه این چشم من هم ببیند باید صبر کنم تا شعبان بگذرد رمضان بگذرد شوال بگذرد ذی‌الحجه برسد. در عین اینکه وقتی به ذی‌الحجه می‌رسد با آنچه را که در شعبان دیده به هم می‌رسند، می‌بیند هیچ تفاوت نمی‌کند و یکی است؛ یک سر سوزنی فرق ندارد. «**لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ مَا ازْدَدْتُ يَقِينًا**»^۱ هیچ تفاوتی نمی‌بیند. چه از این دنیا برود حقیقت را دریافته و چه از این دنیا نرود حقیقت را دریافته است و هیچ تفاوتی نمی‌کند. حضرت می‌فرماید: «**لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ مَا ازْدَدْتُ يَقِينًا**» واقعیت این است، جنگ نهران دارد شروع می‌شود حضرت می‌فرماید: از ما ده نفر کشته نمی‌شوند و از آنها ده نفر زنده نمی‌مانند.^۲ این کسی که دارد این حرف را قبل از جنگ می‌زند، قبل از اینکه شمشیرها کشیده بشود، قبل اینکه نیزه‌ها پرتاب بشود، قبل از اینکه این معرکه به وجود بیاید روی چه واقعیتی حضرت این را می‌گوید؟! آیا همین‌طور پیشگویی کرده و یک چیزی انداخته است مثل ما که یک چیزی می‌اندازیم حالا یا می‌گیرد یا نمی‌گیرد؟!

حسن صباح از این چرت و پرت‌ها می‌گفت؛ وسط دریا گفت: [ما به ساحل می‌رسیم] گفت: بابا در وسط دریا گفتیم که حالا می‌رسیم. اگر غرق شدیم کسی نیست یقه ما را بگیرد و اگر هم رسیدیم می‌گویند: حاج آقا کشف و کرامات دارد! حالا ما هم از این چیزها می‌اندازیم ولی امیرالمؤمنین علیه‌السلام آن‌طوری نیست که بیندازد. می‌گوید: این‌طور می‌شود و همین‌طور هم خواهد شد. این خیلی عجیب است که کسی این مسئله را بداند و بعد به روی خودش نیاورد! این‌طور نیست که حضرت فقط در جنگ نهران این قضیه را می‌داند بلکه در صفین هم می‌داند؛ یعنی وقتی که می‌خواهد به صفین حرکت کند و برود، آیا بالای منبر گفت که به کجا ختم خواهد شد؟ نه، نمی‌گوید که اینها قرآن‌ها را به نیزه می‌کنند و چه می‌کنند و شما بلند می‌شوید می‌آید چه می‌کنید و ...

۱. عبون الحکم، ج ۱، ص ۴۱۵.

۲. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۹۳.

فاصله گرفتن مردم از تقدیر و مشیت خدا

حضرت نمی گوید. حالا شاید به خواص خود گفته است ولی به دیگران نمی گوید، چرا؟ اگر بگوید خب مردم می گویند: ای بابا سر جایمان می نشینیم، مردم که یک هم چنین استقامت و قدرت تحملی ندارند که بر آن تقدیر و مشیت خدا حرکت کنند. مردم از آن تقدیر و مشیت فاصله گرفته اند، مردم فعل و انفعال خودشان را براساس سلسله علل و عوامل ظاهری و عرضیه قرار دادند نه طولیه، لذا اگر حضرت از اول بگوید: این لشکرکشی که می کنید همه اینها بیخود است؛ هجده ماه می رویم در آنجا و پدر همه درمی آید و بعد هم قضیه به حکمین کشیده می شود و باید برگردیم. می گویند که ای بابا پس چرا برویم؟ خب در خانه مان می نشینیم. یا علی بیا رها کن! خیلی برای افراد سخت است - حالا ما همین طور در فیضیه نشستیم و داریم این حرفها را می زنیم - یکی بلند شود هجده ماه برود پدرش دربیاید! آن وقت آنجا که حلوا نمی دهند بلکه تیر است و شمشیر است و نیزه است امیرالمؤمنین می گوید: شمشیر را بردار جلو برو حالا چه به سرت می آید دیگر بنده تضمین نمی کنم. برود و بعد هم فرض کنید پدرش دربیاید و نمی دانم شمشیر اینجا بخورد و اینجا ناقص بشود و فلان بشود و بعد از هجده ماه بگوید که حالا سر جایمان برگردیم! خب بابا از اول می گفتی، تکلیفمان را معلوم می کردیم! نه، نمی شود. باید قانون انجام بشود، باید به تکلیف عمل بشود، باید به این حکمی که الان امام علیه السلام آن حکم را بر حسب تکلیف «و سَأَجْهَدُ فِي أَنْ أُظَهِّرَ الْأَرْضَ مِنْ هَذَا الشَّخْصِ الْمَعْرُوسِ، وَ الْجِسْمِ الْمَرْكُوسِ»^۱ می خواهد این حکم را انجام بدهد، باید این مسئله را انجام بدهد. لذا در آن طرف هم می گوید؛ در آن وقتی که دیگر باید برود می گوید که گرچه من این کار را می کنم و به تکلیفم عمل می کنم و لکن تقدیر خدا طور دیگری رقم خواهد خورد لذا در صحبت هایش حضرت می گوید که چه خواهد شد و چند روز دیگر تا نوزدهم مانده است و... از این اشارات از این مسائل از این مطالب می گوید.

عدم وجود جنبه انتظار و توقع در امام علیه السلام

آن حالتی که امیرالمؤمنین علیه السلام قبل از جنگ صفین دارد و آن حالتی که در وقت حکمین و برگشت دارد هردو یکی است. امام معصوم این است! هردو یکی است و هیچ تفاوتی نمی کند و هیچ فرق نمی کند! نه اینکه بگوید: هان آنچه که خیال می کردم و به من صورت علمیه اش را نشان دادند الآن واقع شد و دیدی که راست است؟ نه، این برای ماست اما او هر لحظه اش برای او ثابت است هر لحظه اش برای او فعلیت است در امام علیه السلام هیچ جنبه انتظار نیست و هیچ جنبه توقع در او نیست، هیچ نیست اصلاً و ابداً! توقع برای

^۱. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۴۱۸.

دیگران است به آنها می‌گوید: حالا دیدی؟! برای خودش «حالا دیدی» ندارد. هرچه تمام دنیا و ملائکه جمع بشوند به امام بگویند که مسئله غیر از این است، می‌گوید که همه پی کارت‌ان بروید! جبرئیل هم بیاید بگوید، می‌گوید: پی کارت برو! بالاتر از اینکه دیگر نداریم! برو بابا خودم دیدم و منزل این اراده پروردگار خود من هستم آن وقت تو داری به من می‌گویی که قضیه این طور است؟! خود من دارم آن اراده را به این کیفیت ایجاد می‌کنم بر حسب همان مقام امر و نهی، تقدیر، مشیت و اختیار [ایجاد می‌کنم] تمام این حقایق که دارد انجام می‌شود و خیلی قضیه، قضیه عجیبی است و خیلی مسئله عجیب است.

نحوه برخورد امیرالمؤمنین و امام حسین علیهما السلام در جنگ‌ها

اگر ما در حرکات امیرالمؤمنین در جنگ‌ها نگاه بکنیم می‌بینیم که چطور با اختیار خود آن افراد و با تفکر خود آن افراد دارد با آنها برخورد می‌کند! با تفکر آنها! شمشیری که می‌زند بر اساس تفکر اوست! یکی را می‌زند و یکی را نمی‌زند و رد می‌کند. [طرف] یک تفکری می‌کند، یک خطوری از ذهنش می‌گذرد که علی باید این طور باشد من الآن یک هم چنین وضعیتی دارم و اگر علی امام هست نباید مرا بزند، حضرت تا به او می‌رسد سر را برمی‌گرداند و می‌رود درحالی که طرف جزو لشکر معاویه است. این قضیه چیست؟!

حضور عینی و حضور علمی نفس امام با عوالم وجود

طرف به سامراء رفته بود و امام حسن را نمی‌شناخت، گفت که یک امتحان می‌کنم - فرض کنید سؤال می‌کنم از همان حکم معروفی که درباره عرق جنب از حرام هست - اگر آمد و آنچه را که در دل من هست نسبت به او گفت و حکم مسئله را گفت، معلوم است که امام است. امام حسن عسکری علیه السلام می‌آیند و می‌روند هیچ کسی هم ایشان را نمی‌شناسد چون مثل همه افراد بودند، ائمه علیهم السلام در آن موقع که قیافه خاصی نداشتند که مردم بشناسند؛ همه عمامه سرشان بود امام هم عمامه سرش بود حتی شاید سبز هم نبود سیاه هم نبود شاید حتی در بعضی از اوقات سفید هم بود، زرد هم بود - در بعضی از موارد عمامه زرد داشتند - مثل همه، خب مشخص هم نبود. این هم نگاه نکرد که ببیند این کیست یک دفعه حضرت آمدند و فرمودند: حکم این مسئله این است.^۱ خب این معنایش چیست؟ معنایش این است که امام با نفس او حضور دارد؛ حضور عینی و حضور علمی دارد نفس امام با نفس او حضور علمی دارد.

آیا برای امیرالمؤمنین این نبود؟! آیا برای امام حسین این نبود؟! در روز عاشورا این نبود؟! آیا امام حسین

^۱ . مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج ۴، ص ۴۱؛ مدینه المعاجز، ج ۷، ص ۴۹۸.

همه را در روز عاشورا زد؟! یا اینکه نه یکی را رد کرد و یکی را زد؟! یکی را این طور و یکی را آن طور، با هر کسی با همان فکرش و با خیالش و با آن نیتش، با همان برخورد می کند لذا به یکی می رسد این را می گوید و به آن یکی می رسد آن را نمی گوید و با هر شخصی یک حرف خاص و یک نقطه ای که مخصوص به اوست دارد و کلمات هم از همدیگر تفاوت پیدا می کنند. این همان حقیقت عینیه ای است که آن در نفس امام هست و آن به واسطه مرور زمان تغییر و تبدل پیدا نخواهد کرد. فقط آنچه از تغییر در اینجاست همان صورت خارجی زمانی است که آن صورت خارجی زمانی که باید معلول و مسبب از زمان باشد - به عنوان علل معده نه به عنوان علل ذاتی - آن بله باید باشد. چون خود آن صورتی را که احساس می کند، خود آن صورت در ذی الحجه هست یعنی وجود در ذی الحجه را احساس می کند ولی الآن شعبان است. خب اینکه الآن شعبان است پس از نظر ظاهر باید صبر کنید تا این زمان بر او بگذرد فقط زمان بر او بگذرد تا صورت خارجی تحقق پیدا کند نه اصل صورت، اصل صورت یکی است. خیلی فرق می کند که شخص توقع انجام یک صورتی داشته باشد که در آن شک هست یا نه، شخص نسبت به تحقق آن صورت شک ندارد فقط انتظار خارجش را دارد. خب انتظار خارج داشتن **«لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ مَا ازْدَدْتُ يَقِينًا»** است و چیزی بر انسان اضافه نمی کند. خب وقتی که انسان از یک مسئله ای دارد رد می شود و از یک جایی دارد رد می شود فقط همان صورت خارجی او برای آن شخص جنبه انتظاری دارد در حالی که خود وجود او برای او جنبه ابهام ندارد و حتی برای خود افراد عادی [همین طور است]. پس از این بیانی که نسبت به این مسئله عرض شد ما به این نکته می رسیم که هر چه که در عالم تحقق پیدا می کند و از مقام مشیت می خواهد بگذرد آن عبارت از حیثیت ربطیه وجودیه مختصه به همان شیء. در اینجا مابه الاشتراک چیست؟ چه چیزی در اینجا مابه الاشتراک است تا اینکه به واسطه آن مابه الاشتراک شما جنس و فصل را از او انتزاع کنید؟! ما دیگر در اینجا مابه الاشتراک نداریم. یعنی حقیقت مشترکه در اینجا نداریم. شما هر وجودی را که ببینید یک وجود مختص به اوست و به ذات خود اوست و هیچ ارتباطی با دیگری ندارد. لا **تکرار فی التجلی** در اینجا ظهور پیدا می کند که هر شیئی که در عالم هست در اینجا عبارت از همان صورت شخصیه اوست و وقتی صورت شخصیه آن حقیقه الشیء شد پس ما در اینجا ماده ای نداریم تا اینکه این صورت شخصیه بیاید عارض بر او بشود و به او شکل بدهد. یک امر هست و آن امر یک امر وحدانی مختصه است و این اختصاص به او دارد. همین! خب پس ماده اش چه شد؟! چه ماده ای در اینجا هست که آن ماده مشترک بین این و بین سایر اشیاء است؟! حالا چون نظیر این هم در او هست پس این ماده با او مشترک است؟! نه، این یک ماده و صورتی برای خودش دارد و آن هم یک ماده و صورتی برای خودش دارد، همه چیز، برای خودشان دارند و آن هم فانی در صورت است بنابراین شما جنس را از چه اخذ کردید؟! اینجاست که مرحوم آخوند می فرماید: جنس اصلاً ذاتی شیء نیست. بله، در باب ایساغوجی جنس را جزو ذاتیات به حساب

می آورند ولی در اینجا عرض می شود.

تلمیذ: اینکه می فرمایید هر کدام از اشیاء، ماده و صورت مخصوص به خودشان دارند و ماده فانی در صورت است و اصالت با صورت است یعنی ماده مشترک نداریم؟

استاد: بله، منظورم همین است که ما در اینجا دیگر ماده مشترکی نداریم! ماده و صورتی داریم که خود

ماده هم فانی است پس فقط صورت می شود!

اللهم صل علی محمد و آل محمد